گفت‌وگوی «جوان» با حسن میربیگی‌دستجردی از رزمندگان امدادگر و تعاون دوران دفاع مقدس

پیکر شهدا را مثل گل‌ها از روی زمین می‌چیدیم

حسین فصیحی

روایت زندگی جهادی حسن میربیگی از نوجوانی که در مسجد و نگهبانی شبانه در روستای دستجرد حضور می‌یافت، آغاز شد. او روزها برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی به خانه‌ها می‌رفت و شب‌ها در پایگاه بسیج نگهبانی می‌داد، سپس راهی اردوگاه‌های آموزشی اصفهان شد و به عنوان امدادگر، در عملیات سخت کربلای ۵ و فاو، جان مجروحان را نجات داد و پیکر شهدای عزیز را از خط مقدم به عقب منتقل کرد. این روایت، نشان می‌دهد چگونه یک نوجوان با شجاعت، تعهد و پشتکار توانست پشت جبهه و خط دوم جنگ را زنده نگه دارد.

> من بعد از شرکت در عملیات کربلای ۵ به فاو منتقل شدم. گاهی یک ماه طول می‌کشید تا عملیاتی انجام شود و گاهی هم سه تا چهار ماه از درس عقب می‌افتادیم. برای شرکت در امتحاناتم، مجبور بودم به شهر فاو بروم، در حالی که خودم این طرف اروند بودم و محل امتحان آن طرف اروند قرار داشت

از چه زمان و چه سن و سالی وارد فعالیت‌های بسیج شدید؟

حدود سال ۱۳۶۲ بود که عضو بسیج شدم. آن زمان اول راهنمایی بودم. عضو بسیج شده بودم و بیشتر فعالیت‌های‌مان در مسجد علی‌حیدر و پایگاه بسیج روستای‌مان انجام می‌شد. روزها درس می‌خواندیم و بازی می‌کردیم، اما شب‌ها نگهبانی می‌دادیم. گاهی برای جمع‌آوری کمک‌های مردمی به خانه‌ها می‌رفتیم و بعضی وقت‌ها هم ما را به اردو می‌بردند. بچه‌هایی مثل حسین حیدری، مجید حسن‌زاده و محمد حسن‌زاده از فعالان بسیج بودند و نقش زیادی در تشویق بقیه داشتند. بیشتر دوستان هم‌سن‌وسالم هم مشوق من بودند. برای هم از ثواب این کارها می‌گفتیم و احساس می‌کردیم داریم به کشورمان خدمت می‌کنیم. آن زمان سن‌مان کم بود و نمی‌توانستیم به جبهه برویم، اما فکر می‌کردیم با فعالیت‌های پشت جبهه هم می‌توانیم سهمی در دفاع داشته باشیم.

چه آموزش‌هایی در بسیج می‌دیدید؟

باز و بسته کردن اسلحه مثل کلاشنیکف و ژ.۳ را یاد می‌گرفتیم. برای تیراندازی هم ما را به کوه و بیابان اطراف روستا می‌بردند. آن زمان حدود ۴۰ تا ۵۰نفر بودیم. بیشترمان دانش‌آموز و بین ۱۰ تا ۱۶سال سن داشتیم که شب‌ها در محوطه بسیج نگهبانی می‌دادیم و هر دو ساعت پست عوض می‌شد. به نوبت نگهبانی می‌دادیم. نگهبانی هم برای این بود که خودمان را برای رفتن به جبهه آماده کنیم. تمرین می‌کردیم تا اگر روزی لازم شد، آمادگی را داشته باشیم.

برای نسل جوان کنونی جالب است که چطور کمک‌های مردمی را برای جبهه‌ها جمع‌آوری می‌کردید؟

ما به تک‌تک خانه‌ها سر می‌زدیم و مردم با اشتیاق کمک می‌کردند. یکی نان می‌داد، یکی پتو، یکی وسایل دیگر. این کمک‌ها را در بهداری جمع می‌کردیم و بعد با کامیون یا ماشین‌های دیگر به جبهه می‌فرستادیم. مسئولان بسیج از قبل به مردم خبر می‌دادند که چه زمانی قرار است کمک‌ها ارسال شود و همه برایش آماده می‌شدند. مادرم و خانم‌های دیگر هم گاهی نان می‌پختند تا بفرستند. آن زمان حتی برای روشن کردن تنور هم باید هیزم جمع می‌کردند. مادرم با اینکه خودش در کمک‌رسانی فعال بود، اما با رفتن من به جبهه مخالف بود. من یک‌بار برای ثبت‌نام رفتم، اما به خاطر اینکه متولد سال ۱۳۵۰ بودم قبولم نکردند. بعد رفتم از شناسنامه کپی گرفتم و سال تولدم را به ۱۳۴۸ تغییر دادم و دوباره ثبت‌نام کردم. مادرم به خاطر سن کمم ناراضی نبود من بروم، اما برای کمک به جبهه به برادر بزرگم مهدی اصرار می‌کرد که بروم. در نهایت من و برادرم باهم اعزام شدیم. آن زمان کلاس سوم راهنمایی بودم که خرداد سال ۱۳۶۵ برای اولین بار به جبهه رفتم.

حسن میربیگی در دوران دفاع مقدس

از روزهای ثبت‌نام، اعزام و دوره آموزشی‌تان بگویید.

حدود ۲۰نفر بودیم که باهم ثبت‌نام کردیم. یک هفته بعد از ثبت‌نام، زمان اعزام‌مان رسید. در ساختمان بسیج جمع شدیم و مردم برای بدرقه آمده بودند. بدرقه خیلی گرم و پرشور بود. خودمان هم اشتیاق زیادی برای رفتن به جبهه داشتیم و وقتی حمایت مردم را می‌دیدیم، انگیزه‌مان چند برابر می‌شد. یادم است مادرم گریه می‌کرد، اما با دل‌نگرانی ما را راهی کرد. بعد به اصفهان رفتیم و در پایگاه بسیج شهید مطهری مستقر شدیم. آنجا نیروها را تقسیم کردند؛ عده‌ای برای آموزش رزمی رفتند و من و چند نفر از دوستان که علاقه‌مند به امدادگری بودیم به پادگان مورچه‌خورت اعزام شدیم. بسیج دو بخش رزمی و امدادگری داشت و ما فکر می‌کردیم امدادگری برای‌مان مناسب‌تر است. برادرم و بچه‌های بزرگ‌تر هم بیشترشان به بخش رزمی رفتند. در پادگان، ورزش صبحگاهی، کلاس‌های عقیدتی، آموزش باز و بسته کردن اسلحه و آموزش‌های نظامی داشتیم. برای آموزش امداد هم حدود ۱۰ تا ۱۲روز به بیمارستان شهید صدوقی می‌رفتیم. علاوه بر این، در پادگان تمرین بدنی می‌کردیم و شب‌ها هم تمرین‌های آمادگی داشتیم.

بعد از پایان دوره آموزشی و بازگشت دوباره به جبهه چه مسیری را طی کردید؟

بعد از ۴۵روز آموزش، من و برادرم جداگانه به دستجرد رفتیم. دوستانی که به خاطر مخالفت خانواده نتوانسته بودند به جبهه بیایند، به دیدنم می‌آمدند و من برای‌شان از خاطراتم تعریف می‌کردم. حدود یک هفته بعد، دوباره برای ثبت‌نام به حسن‌آباد رفتیم و با همان جمع دوستان راهی جبهه شدیم. رزمنده‌ها و امدادگرها از حسن‌آباد، کمال‌آباد و روستاهای اطراف، همگی با یک اتوبوس به پایگاه بسیج شهید مطهری اصفهان اعزام شدیم. مثل دفعه قبل، بدرقه مردم بسیار پرشور بود. با بلندگو در محله‌ها اعلام می‌کردند که زمان اعزام است و مردم با اسفند و دعا به استقبال‌مان می‌آمدند. این محبت‌ها باعث می‌شد به رفتن‌مان افتخار کنیم.

روزهای نخست در منطقه عملیاتی چگونه گذشت؟

اولین پایگاه‌ما قوچانی بود. روزها با نماز، صبحگاه و کلاس می‌گذشت و بعدازظهرها وقت آزاد داشتیم تا آماده اعزام به خط مقدم شویم. فضای پادگان معنوی و متفاوت بود، نیروها خالص و مخلص بودند و فرمانده‌مان، شهید رحیم امینی، با رفتار ویژه‌اش ما را به خودسازی و نظم تشویق می‌کرد. گردان «یا مهدی» شامل نیروهایی از سراسر ایران بود و تعداد همشهری‌های‌مان در آن زیاد بود. در پادگان کانکسی برای گوش دادن به مداحی و سخنرانی داشتیم. پس از ۱۵روز، به اردوگاه عرب منتقل شدیم؛ سوله‌ای با سنگرهای خاکی که حدود ۴۵کیلومتر با خیابان اصلی فاصله داشت. پس از اردوگاه عرب، برای ادامه خدمت به کردستان اعزام شدیم.

شما دو جبهه غرب و جنوب را تجربه کرده‌اید، این دو جبهه چه تفاوتی باهم داشتند؟

جبهه جنوب با جبهه غرب تفاوت زیادی داشت، به‌ویژه به دلیل حضور گروهک‌های ضدانقلاب مثل کومله، شب‌ها در جبهه غرب بسیار ناامن می‌شد و برای اطلاع از حال همدیگر، با قوطی و طناب علامت می‌دادیم. منطقه هزار قله کوهستانی بود و سنگرها پشت سر هم روی قله‌ها ساخته شده بود. فاصله با نیروهای عراقی هم کم بود و حتی یک اسیر عراقی میان ما بود که نیروهای دشمن را به تسلیم شدن تشویق می‌کرد. روزها کار خاصی نداشتیم، اما فشار روحی شب‌ها زیاد بود. امکانات نسبتاً خوب بود: سنگرها، جیره غذایی مناسب و حمام صحرایی داشتند. در اعزام دوم، در بخش تعاون مشغول شدیم و وظیفه‌مان جمع‌آوری پیکر شهدا بود. برای این کار از قاطر استفاده و بعد از هر عملیات، پیکرها را از قله به پایین منتقل می‌کردیم. ما در عملیات‌ها شرکت مستقیم نداشتیم و مأموریت اصلی‌مان امدادگری و انتقال شهدا بود. در واقع پیکر شهدا را مثل گل‌هایی از روی زمین می‌چیدیم.

وظایف شما به عنوان یک امدادگر در زمان عملیات‌ها و انتقال پیکر شهدا چه بود؟

عملیات‌ها معمولاً شب‌ها انجام می‌شد و ما در خط دوم مستقر بودیم. بعدازظهر روز بعد، پیکر شهدا را با قاطر از مسیرهای کوهستانی و باریک منتقل می‌کردیم. گاهی قاطرها همراه با پیکرها از شیب کوه سقوط می‌کردند. ما پیکرها را بلند می‌کردیم، روی قاطر می‌گذاشتیم و با طناب محکم می‌بستیم. مسیر سخت و خطرناک بود و گاهی شب تا صبح طول می‌کشید. مجروحان معمولاً از سوی نیروهای خط مقدم منتقل می‌شدند و مأموریت ما بیشتر مربوط به پیکر شهدا بود. این کار با آموزش و همراهی راهنما انجام می‌شد و تجربه روبه‌رو شدن با پیکر شهدا برای‌مان عادی، اما هرگز آسان نبود. دیدن پیکر شهدا برای ما کم‌کم عادی شده بود، هرچند هیچ‌وقت آسان نبود. برای این مأموریت‌ها آموزش دیده بودیم؛ از نحوه حمل، رفت‌وآمد در مسیرهای سخت و هماهنگی بین نیروها. همیشه هم یک راهنما همراه ما بود تا در مسیرهای کوهستانی گم نشویم و بتوانیم مأموریت را به‌درستی انجام دهیم. معمولاً وقتی به منطقه می‌رسیدیم، درگیری‌ها تمام شده بود و مأموریت اصلی ما بعد از عملیات شروع می‌شد. به ما آموزش داده بودند که در مسیرهای کوهستانی و جاده‌های مارپیچ خیلی مراقب باشیم تا خودمان یا اسب‌ها و قاطرها به پایین پرت نشویم. هنگام بالا رفتن از کوه، تجهیزات ما خیلی محدود بود؛ فقط اسلحه، حیوان باربر و مقداری خوراک همراه داشتیم. تعداد نیروهای گردان حدود ۲۰۰نفر بود و گروه امدادگرهای تعاون هم ۱۰ تا ۱۵نفر بودند که هر دو نفر یک حیوان در اختیار داشتیم. معمولاً صبح زود همراه با حیوان‌ها به سمت قله‌ها حرکت می‌کردیم و شب به مقصد می‌رسیدیم. آنجا شروع به جست‌وجوی پیکر شهدا می‌کردیم، آنها را پیدا و جمع‌آوری می‌کردیم. بعد کمی استراحت و نزدیک‌های صبح دوباره به سمت پایین حرکت می‌کردیم. بیشتر پیکرها بر اثر ترکش به شهادت رسیده بودند و بعضی هم با تیر مستقیم.

از حضور در عملیات کربلای ۵ چه خاطراتی دارید؟

بعد از حدود یک ماه حضور در اردوگاه شهید عرب، ما را دقیقاً هنگام عملیات کربلای ۵ به منطقه عملیاتی بردند. ما جزو نیروهای خط دوم و همزمان با عملیات، مسئول جمع‌آوری پیکر شهدا بودیم. در آن منطقه، همراه با شخصی به نام «سید» که یک تویوتا داشت، مأموریت جمع‌آوری اجساد شهدا را انجام می‌دادیم. فاصله ما تا نیروهای عراقی حدود ۵۰۰متر بود. متأسفانه سید در همان عملیات با تیر مستقیم دشمن شهید شد. او انسانی شجاع و مؤمن بود و رفتار و سبک زندگی‌اش قبل از شهادت با بقیه متفاوت بود، همیشه در کار خیر پیشقدم بود، قرآن می‌خواند، نماز می‌خواند و حتی شب‌ها برای خود قبری درست می‌کرد و در مناجات و گریه و زاری بود. دوستانی که شهید می‌شدند، از قبل نشانه‌های شهادت در وجودشان نمایان بود و واقعاً دوست‌داشتنی بودند، اما من و امثال من که شهید نشدیم، لایق آن مرحله نبودیم. من هم دوست داشتم به خط مقدم بروم، اما ترس عمیقی در وجودم بود و هیچ‌گاه آرزوی شهادت نکردم. واقعاً هر کسی که شهید می‌شد، آن را با لیاقت و شایستگی خود کسب کرده بود.

شرایط شما در شلمچه و نقش امدادگری در عملیات کربلای ۵ چگونه بود؟

در شلمچه و در عملیات کربلای ۵ فاصله زیادی با دشمن نداشتیم. سنگری برای خودمان درست کرده بودیم که کوتاه و کوچک بود، طوری که به سختی می‌شد در آن نشست. پشت یک تپه بود و سقفش را با گونی پوشانده بودیم. فضای سنگر آنقدر محدود بود که حتی نمی‌شد راحت نشست یا استراحت کرد. ظهر ما را آماده کردند تا به سمت خط مقدم برویم، اما زمان دقیق شروع عملیات را نمی‌دانستیم. اغلب عملیات‌ها شب‌هنگام آغاز می‌شد. ما هشت روز در آن منطقه بودیم، اما انگار هشت ماه گذشته بود، چون شرایط بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود. نه می‌توانستیم بخوابیم، نه استراحت کنیم و نه حتی روی سنگر راحت بنشینیم. در برخی روزها، بچه‌هایی که نگهبانی می‌دادند شاید یکی‌دو تیر شلیک می‌کردند و دشمن هم پاسخ می‌داد. با فرا رسیدن شب، عملیات آغاز شد؛ بچه‌های رزمی جلوتر حرکت می‌کردند و در تیر و ترکش، آتش و صداهای انفجار بودند و ما پشت سر آنها برای امدادگری می‌رفتیم، آماده بودیم تا مجروحان و شهدا را جمع‌آوری کنیم و کمک‌های لازم را انجام دهیم. در شب عملیات، با صدای شدید تیر و آتش، حرکت برای ما دشوار بود. بچه‌های رزمی جلو می‌رفتند و ما همراه با رفیق‌های‌مان پیکر شهدا را پشت سر آنها منتقل می‌کردیم. شب تاریک و تنها نور قرمز شلیک‌ها مشخص بود. بعد از عملیات، پیکر شهدا را با برانکارد به عقب می‌آوردیم و مسیر خطرناک بود، چون دو طرف هنوز در حالت آماده‌باش بودند و تعدادی از جنازه‌ها در معرض دید مستقیم دشمن قرار داشتند، حتی یکی از همراهان‌مان، سید، حین انتقال شهید شد. عملیات انتقال تا تاریکی ادامه داشت و بعد از تخلیه منطقه چند روز استراحت، تمرین تیراندازی و نگهبانی داشتیم تا برای حضور در منطقه عملیاتی فاو آماده شویم.

به عنوان یک رزمنده نوجوان چگونه همزمان با حضور در جبهه به درس و امتحانات خودتان هم رسیدگی می‌کردید؟

من بعد از شرکت در عملیات کربلای ۵ به فاو منتقل شدم. گاهی یک ماه طول می‌کشید تا عملیاتی انجام شود و گاهی هم سه تا چهار ماه از درس عقب می‌افتادیم. برای شرکت در امتحاناتم، مجبور بودم به شهر فاو بروم، در حالی که خودم این طرف اروند بودم و محل امتحان آن طرف اروند قرار داشت. راننده آمبولانس، یکی از هم‌ولایتی‌هایم به نام محمدعلی خدامی، به من گفت: «غصه نخور، خودم می‌برمت.» او مرا سوار آمبولانس می‌کرد و تا اروند می‌برد، بعد با قایق آن طرف اروند می‌رفتم، امتحانم را می‌دادم و دوباره با قایق برمی‌گشتم. محمدعلی آنجا منتظر بود تا مرا باز گرداند. کتاب‌های‌مان را با خود به جبهه می‌بردیم و درس‌ها را خودمان می‌خواندیم. امتحانات هم در زمان و مکان مشخصی برگزار می‌شد و به سبک کتاب باز بود، چون در جبهه بودیم، سختگیری نمی‌کردند و جواب‌ها را از کتاب می‌نوشتیم. امتحانات در مسجد برگزار می‌شد و هر روز مخصوص یک پایه تحصیلی بود. برای درس‌هایی مثل ریاضی هم که مفهومی بود، سختگیری نمی‌کردند و نمره قبولی می‌دادند، چون شرایط ما را درک می‌کردند. من سوم راهنمایی را به همین ترتیب در جبهه خواندم و امتحان دادم.

در منطقه فاو هم وارد عملیات شدید؟

ایران فاو را در زمستان سال ۱۳۶۴ گرفته بود، اما گاهی دشمن پاتک‌هایی برای پس گرفتن آنجا انجام می‌داد. یک‌بار عراق پیش از حمله، پل‌ها را منهدم کرده بود و ماشین‌های سنگین نمی‌توانستند از منطقه عبور کنند. گردان‌هایی که برای عملیات می‌رفتند، با تلفات بسیار مواجه شدند، یادم است گردانی حدود ۲۵۰نفره بعد از نیم ساعت، فقط ۴۰ تا ۵۰نفر باقی ماندند و بقیه شهید شدند. ما در بهداری فاو مستقر بودیم و تمام مجروحان و جنازه‌هایی که روی زمین مانده بودند، زیر آتش سنگین دشمن قرار داشتند. هواپیماها بمباران می‌کردند، خمپاره‌ها می‌آمدند و همزمان عراقی‌ها شلیک می‌کردند. واقعاً تحت هجوم همزمان زمین و هوا بودیم و ماشین‌های سنگین نیز امکان ورود نداشتند. از صبح تا ظهر، امکان امدادرسانی وجود داشت و ما مجروحان را مداوا و به عقب منتقل می‌کردیم، اما پس از ظهر، دیگر انتقال ممکن نبود و بسیاری از جنازه‌ها و تجهیزات نظامی روی زمین باقی ماندند. هنگام بازگشت، صحنه‌های دردناکی می‌دیدیم؛ جنازه‌ها روی زمین و زیر کامیون‌ها مانده بودند و ماشین‌ها هم قادر به عبور نبودند. برای رسیدن به ساحل، مجبور شدیم از رود اروند تا کمر در آب برویم. این تجربه برای چند روز ذهن ما را درگیر کرد. پس از این عملیات، برگه پایانی جبهه‌ام را گرفتم و به خانه برگشتم. مادرم دیگر اجازه نداد دوباره به جبهه بروم و اصرار داشت به درس و زندگی‌ام برسم. بعد از این تجربه، رابطه صمیمی من با رفقای جبهه‌ام عمیق‌تر شد و اگر قبل از جبهه مرا دوست داشتند، پس از آن خیلی بیشتر داشتند. دوباره به مدرسه برگشتم و تا دوم دبیرستان تحصیل کردم و سپس در سال ۱۳۹۸ برای کار به تهران آمدم.

حسن میربیگی نفر سمت چپ

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۸۸

جدول کلمات متقاطع

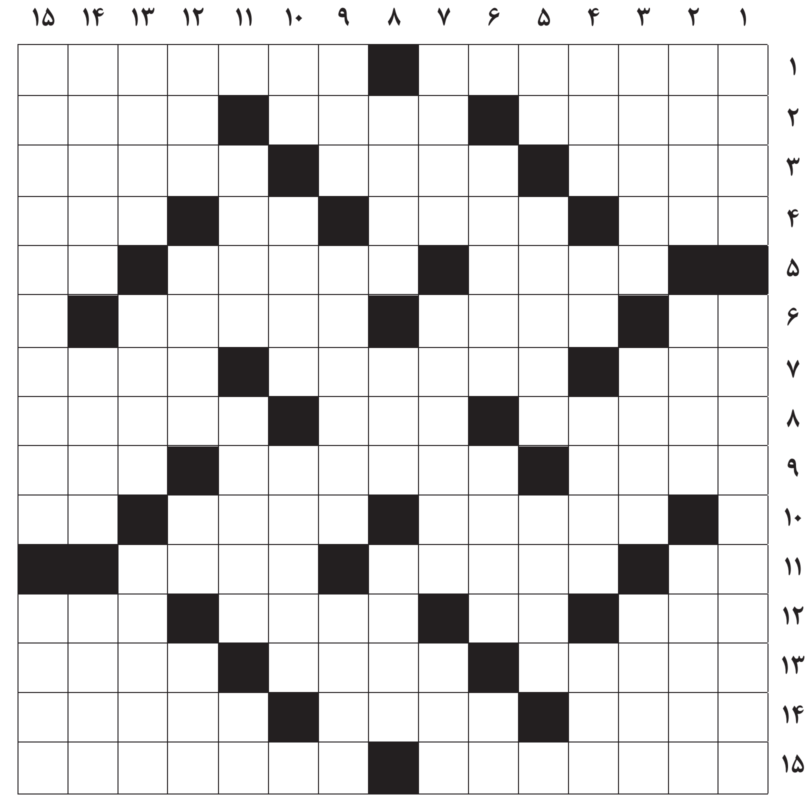

از راست به چپ

■ ۱- کنایه از جهان زودگذر است- فقیر و تهیدست ■ ۲- قبیله و طایفه- پرنده پا بلند- داستان ادبی ■ ۳- جودوی چینی- روایت‌کننده- شاعر مروزی ■ ۴- هنر انگلیسی- رگ گیاه- دانه خوشبو- ترش و شیرین ■ ۵- جیره- جمع کلمه- آقای آلمانی ■ ۶- این هم به معنای ترش و شیرین است- حلال رنگ- هراس ■ ۷- الفت- بخت آزمایی- پیروی کردن ■ ۸- دلواپس- نوعی زندان- نام‌های خاص ■ ۹- هوس باردار- واحد بزرگ نیروهای قزاق در دوره قاجار- کلام الهی که بر پیامبر نازل می شد ■ ۱۰- از ساخته‌های داریوش مهرجویی- آراستگی صفات- درخت انگور ■ ۱۱- تکیه بر پشتی- نیلوفرآبی- زیرک ■ ۱۲- مردم قرآنی- ناشنوا- بیماری سگ‌سانان- از جبهه‌های جنگ تحمیلی ■ ۱۳- قطعی برای کتاب- وسیله نجاری و آشپزخانه- اگر فل داشت گل زیبایی می‌شد ■ ۱۴- پول چین- نمایش طنز- تخت و سریر ■ ۱۵- ساماندهی کارها- ستایشگر

از بالا به پایین

■ ۱- نزاع- دروازه‌بان بایرن مونیخ ■ ۲- تمدنی در بین‌النهرین- نوعی مار- نفت سیاه ■ ۳- واحد اندازه‌گیری زمین‌لرزه- شهر تشنه فریب- اسلوب و روش سخن ■ ۴- پایین؛ به سوی پایین- اسب تبریزی- مرد بی زن- خودروی فرانسوی ■ ۵- همراه ناله- گازی است بی رنگ و دارای بوی زننده- کلمه تأیید خارجی ■ ۶- بالای زیربنا- نوعی میمون- نیمتنه ■ ۷- پهلوانان- ماشین چاپ و بسته بندی- باقی جان ■ ۸- بچه- مادر باران- کوه نزدیک تبریز ■ ۹- جواب مثبت- اسکی استقامت- چرم خوشبو ■ ۱۰- سرسلسله اعداد- یار همایون- نفس بد ■ ۱۱- به سر گذاشتنی- منسوب به اداره- حرف خطاب ■ ۱۲- دندان آسیا- نوعی حج- قدیم یکپا- پیامبر کشتیبان ■ ۱۳- پیشوای دینی- ساده‌دل- حشره نابالغ ■ ۱۴- خانواده- جادوگر- یار بیل ■ ۱۵- پینگ پنگ- نویسنده فرانسوی کتاب بینوایان

پاسخ جدول شماره ۷۵۸۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ب	ن	خ	ل	د	و	ن	■	ر	و	د	ب	ا	ر
۲	ظ	■	گ	ا	ن	■	ر	م	د	■	ا	ف	ر	ی	ن
۳	ه	ا	■	م	ج	ی	د	■	ر	ج	■	ن	ی	■	ج
۴	ا	ن	ا	■	ا	ل	■	ب	ا	ر	و	■	ن	م	و
۵	ر	ح	م	ا	ن	■	ن	ی	م	س	ا	ز	■	ه	ر
۶	ن	ا	ی	م	■	د	ا	و	د	■	ن	د	ر	ت	■
۷	ا	■	ب	ر	د	ا	ش	ت	■	م	م	ا	ش	ا	ت
۸	م	ا	■	■	ل	و	ر	■	س	ا	و	■	■	ب	م
۹	ه	م	ن	ش	ی	ن	■	ک	ا	ر	د	ا	ن	■	ا
۱۰	■	ح	ر	ا	ج	■	ق	و	ز	ک	■	م	ا	ر	ش
۱۱	ب	ا	■	م	ا	ه	ی	چ	ه	■	ب	ی	و	ف	ا
۱۲	و	ل	د	■	ن	م	ر	ه	■	ف	ر	■	ک	ا	خ
۱۳	ف	■	ب	د	■	ت	ا	■	ص	ی	ا	م	■	ه	ا
۱۴	و	ز	ی	ر	ی	■	ط	ل	ب	■	ب	ی	ل	■	ن
۱۵	ن	ه	ر	و	ا	ن	■	پ	ر	و	ر	ش	گ	ا	ه

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.
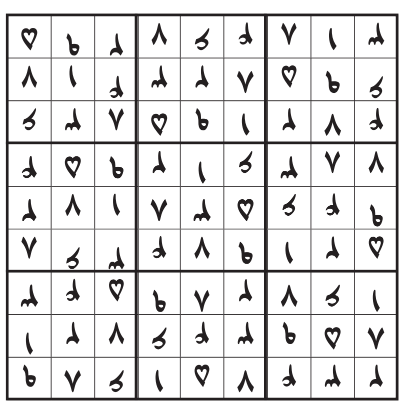
			۷	۵	۱		۸	
	۵	۹						
				۸			۴	
				۷	۴			
		۶				۱		۲
	۸							
۴			۱	۹	۵			۶
	۹							
			۴			۲		۵